

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک قاعده‌ای هست می‌گویند قاعده‌ی لطف. از آیات قرآن هم فهمیده می‌شود، که خدا بر خودش واجب کرده که این را مراقب باشد. آنوقتی که آدم را فرستاد و بعد هم توبه‌اش را قبول کرد گفت که من راه را به سوی شما نمی‌بندم. به موجب قاعده‌ی لطف، خداوند پیغمبران و ائمه را فرستاد، ولی آیا قاعده‌ی لطف دیگر تمام شد؟ خداوند که حالاتش تغییر نمی‌کند، در خداوند تغییر جا ندارد، پس خداوند الان هم این قاعده‌ی لطف را دارد و به بندگانش لطف دارد منتها لطف یک طور دیگری است که باید ما بفهمیم. اینکه در دیوان شمس، مولوی می‌گوید:

هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد دل ببرد و نهان شد
هر دم به لباس دگر آن یار درآمد پییدا و نهان شد

این قاعده‌ی لطف هم به شکل‌های مختلف درآمد، ما باید بشناسیم. آنوقت یک جای دیگر می‌گوید:

دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

چون ائمه یعنی جانشینان پیغمبر مثل خود پیغمبر، هم ظواهر و شریعت را پاسخ می‌دادند و دستور تعیین می‌کردند و هم باطن را. برای اینکه بشر که بدون جامعه زندگی نمی‌کند، این جامعه هم طرز اداره و موجودیتش یک قواعدی دارد. هم راجع به آنها اظهار نظر می‌کردند و هم راجع به معنویت. مثلاً برای اینکه هر دو مورد را بفهمیم یک قاعده‌ای هست که اگر کسی بخواهد برود حج و مثلاً اسبی ندارد، شما اسبتان را به او بدهید یا ماشین‌تان را به او بدهید که برود به مکه و برگردد، این کار ثواب دارد. صفوان جمال (جمال یعنی شتردار) یکی از صحابه‌ی حضرت صادق و حضرت کاظم، مثل گاراژهای مسافری امروز، شتر داشت و برای مسافرت‌های معمولی کرایه می‌داد. یک بار هارون الرشید پیش او فرستاد که می‌خواهم مکه بروم، همراهان ما صد نفر خواهیم بود صد تا شتر برای من تهیه کن، کرایه‌ی آن چقدر است تا بدهم؟ این گفت فردا پس فردا جوابش را می‌دهم. شب آمد خدمت حضرت کاظم عرض کرد هارون الرشید برای خودش و همراهانش شتر از من خواستند که کرایه بدهم و گفت که چون سفر مکه یک سفر خیلی خوبی است و ثواب هم دارد، کسی هم که کمک بکند برای او هم ثواب دارد. بنابراین من فکر کردم چه بهتر شترهای آنها را تهیه کنم بدهم. تا اینجا حکمش شریعت بود یعنی همان دستوراتی که ظواهر امر را رعایت می‌کند. به نیتش کار ندارد. شتر است مال یکی دیگر است به او کرایه می‌دهد، از شخصی می‌گیرد به این می‌دهد، یک مقداری از کرایه هم در جیبش می‌گذارد باز حَقِّش است. این ظاهر حکمش است. حضرت فرمودند که

تو به این شترها، مال خودت، علاقه‌مندی؟ گفت بله، **المالُ والبُتونَ زینَةُ الحیاةِ الدُّنیا**، فرمودند دلت می‌خواهد که این شترهای تو سالم بروند و برگردند؟ و نگران و ناراحت می‌شوی از اینکه مثلاً شترت بمیرد و از بین برود؟ گفت بله، همینطور است. فرمودند پس دلت می‌خواهد آن شخصی که سوار این شترها می‌رود یعنی هارون‌الرشید خلیفه سالم و زنده برود مکه و برگردد. گفت بله، گفتند این گناه است. تو دلت می‌خواهد یک ظالمی سلامت بماند. ببینید حکم طریقت اینطوری حکم شریعت را معنی می‌کند، اگر این شیعه نبود و صحابه‌ی خاص نبود، نمی‌آمد از حضرت بپرسد. این است که ائمه تا بودند هم احکام ظاهری را می‌گفتند، هم احکام قلبی. چون هر وقت می‌خواستند از قلب‌ها خبر می‌شدند. و در مسائل قلبی هم دخالت می‌کردند و می‌گفتند. اما امام که غیبت فرمود این دو وظیفه از هم جدا شد یعنی پاسخ احکام ظاهری، احکام شرعی و پاسخ حالات روحی. پاسخ راجع به احکام شرعی علما بودند، نه کسی که لباس مخصوصی بپوشد دیگر اسمش عالم است، نه! علمای باتقوا. امام، ائمه فرمودند که بگردید بعد از غیبت دانشمند فقهی که این صفات اخلاقی را داشته باشد هر چه او گفت از او اطاعت کنید. این دانشمند ممکن است امروز این باشد ولی بچه‌اش ممکن است خیلی هم بی‌سواد باشد، خیلی هم نفهم و جسور و متجاوز باشد، آن نیست. ولی در احکام قلبی و بیعتی که می‌گرفتند کس دیگری را انتخاب کردند. منتها چون همه لیاقت شناخت او را نداشتند (که اگر مردم لیاقت داشتند، امام غایب نمی‌شد) صریحاً و علناً نگفتند، محرمانه بودند و همینطور دست‌به‌دست.

حالا ان شاء الله خدا همه‌ی حرف‌های ما را به‌خوبی قبول کند و بعد هم زودتر آن گشایش و آن

ظهور را در دل ما انجام بدهد. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح یکشنبه ۱۳۹۰/۲/۲۵)

طبیعتی که خداوند آفریده قوانینی که گذاشته برای جاندار و بی‌جان هر دو معتبر است و لازم‌الاجراست. به نظر ما خربزه و گردو اندازه‌ی هم نیستند، یک خربزه بگذاریم اینجا، یک گردو آنجا مسلماً این از آن بزرگتر است، ولی در نظر خالق اصلاً بزرگی و کوچکی معنا ندارد پس آنچه ما به آن اهمیت می‌دهیم، یا مقایسه می‌کنیم می‌گوییم این بزرگ است، آن کوچک است، این کم است، آن زیاد است، این مال ماست. در نظر خداوند یکی هست. این در خیلی موارد گفته می‌شود. وقتی یک نفر شب مثلاً دویست رکعت نماز می‌خواند، چه نمازی؟ خم و راست می‌شود، یک نفر دیگر هم همان وقت، پهلوی او پنجاه رکعت می‌خواند، آن هم خم و راست، آن وسط کار خسته می‌شود آن سجده‌ی آخر خوابش می‌برد. یک نفر دیگر فقط دو رکعت می‌خواند بعد هم سرش را می‌گذارد رختخواب، می‌خوابد. در نظر ما می‌گوییم آن عجب مرد عابد و زاهد و مسلمانی است. ولی این یکی را می‌گوییم به اندازه‌ی او زاهد نیست. اما این را می‌گوییم: این چرا خوابید؟ یا چرا بلند نشده نماز بخواند؟ این در نظر ماست. ممکن است خداوند، اصلاً معکوس این باشد، این را از همه بیشتر توجه می‌کند، بعد آن یکی و بعد آن دیگری. برای اینکه خدا می‌گوید اگر من می‌خواستم فقط به این خم و

راست شدن‌ها اهمّیت بدهم، آن آرتیست‌هایی که شب‌زنده‌داری هم می‌کنند به اصطلاح دیدید در دهان شیر می‌روند و چه کارها می‌کنند، پس آن شخص باید در نظر ما خیلی اهمّیت داشته باشد، ولی اینطور نیست. اهمّیت گذاشتنی که می‌دهم غیر از آنی است که شما می‌بینید. من به آن یکی که خوابید اهمّیت می‌دهم، برایش خیر می‌آورم. به آن یکی که همه شب بیدار بوده چند هزار رکعت نماز خواند، گوش نمی‌دهم، می‌گویم بیخود کردی از کیسه‌ات رفته است.

در این داستان‌های صدر اسلام همه‌ی اینها جزء روش و سنت اسلام و معنی اسلام می‌شود. آن داستانی که پیغمبر گفته بود فردا به جهاد می‌رویم، هر کسی غذایش را بردارد یا خودش بردارد یا بیاید بریزد جایی که از صبح جمع می‌کردند. یک پیرمردی آن آخر از همه آمد و یک مشت خرما آورد، گفت من از صبح کار کردم دو مشت خرما مزد گرفتم، یک مشتش را برای خانواده گذاشتم، یک مشتش را آوردم اینجا، این قضیه اینقدر مهم بود و جزء خصوصیات اسلام و مسلمین تلقی می‌شود که قرآن این را ذکر کرده است. می‌گوید چند نفری خندیدند و مسخره کردند. معذرت‌خواهی هم کرد گفت من بیش از این نتوانستم بیاورم، چیزی ندارم. پیغمبر آن را قبول کرد خیلی هم از او تجلیل کردند، تشکر کرد، و بعد این یک مشت خرما را روی خرمن خرما که جمع شده بود تقسیم کرد و روی همه‌ی خرمن ریخت، به اصطلاح تبرک کرد.

در این قسمت به خصوص آنچه که در قرآن هم ذکر شده و از صدر اسلام می‌گویند حاوی یک تغییر فوق‌العاده‌ای در خصوصیات مردم آن زمان است، که در ابتدا اینقدر این مسأله‌ی دفن کردن دختر که به دنیا می‌آمد را داشتند و بعد خیلی کم شد و آن را تبدیل به این مسلمینی کرد که در جنگ برای آن نفر آب آوردند، داشت می‌مرد ولی گفت به من ندهید آن شخص بالای بیشتر به آب احتیاج دارد، برو به آن بده، آن هم به آن بعدی می‌گوید، هر سه مُردند ولی در راه ایشار، آب نخوردند. آن ملّت را تبدیل به این ملّت کرد. حالا یک مطلبی بود مثل اینکه برایش در گناباد شعر هم گفته بودند، می‌گویند: «کلب کاظم نقره را مس می‌کند». آخر کیمیا، مس را نقره می‌کند، این کلب کاظم کیمیای معروف داشت، معروف است: «کلب کاظم نقره را مس می‌کند». حالا همان کلب کاظم آمده، می‌خواهد اسلام ما را که به آن عظمت است (نقره‌ی ما را) تبدیل به مس کند. از همین داستان چندین نتیجه گرفته می‌شود. یکی عمده‌اش همین است که خداوند به مقدار نگاه نمی‌کند مقدار از کارهای ماست، از فکرهای ماست نه آنچه به نظر ما بزرگ است و خوب است، در نظر خدا هم بزرگ است و خوب است، نه! ممکن است باشد، نه اینکه نیست، ولی حتماً اینطوری نیست. یعنی مقیاسی که ما برای خودمان داریم چندان در نظر خدا نیست. دیگر اینکه در وظایف، کسی همین قدر که بتواند بکند باید انجام بدهد، به هر اندازه می‌تواند. باید بگوییم به این مثلاً پیرمرد محترم، این صحابی تو نیا، نه! اوامر را به هر اندازه‌ای بتواند اجرا کند. این نماز را گفتند چطوری بخوان. ما هم اضافه کردیم یک اورادی، یک چیزهایی که انسان سالم و کامل و قوی هم می‌تواند نماز را بخواند، بعد از نماز هم این اوراد را بخواند. نمی‌توانی اورادش را نخوان، نمی‌توانی نماز را ایستاده بخوانی، نخوان،

نشسته بخوان. نمی توانی نشسته بخوانی، خوابیده بخوان، «بمیر و بدم»، یعنی دنبال اطاعت امر الهی باش به هر اندازه که می توانی. آنوقت خدا این نمازِ حالای تو که پیرمردی شدی و به زحمت عمل می کنی را با آن نمازِ ایّامی که می توانستی شب تا صبح ایستاده باشی مقایسه می کند، همین را بهتر از آن می داند، بنابراین از کمی نمازتان یا بدی نماز نگران نباشید. این کمی یا کوتاهی در نظر شماست. پس خدا به چه نگاه می کند؟ چون من که هر چه نگاه می کنم، دور و بر خودم هیچی نمی بینم، یک نمازی خواندم خم و راست شدم. آنجایی که من نمی بینم، آنجایی که بر من مسلط است، نیتِ هدف بر من مسلط است نه من بر هدف. پدر و مادری که فرزندان برومند می خواهند، باید از بچگی مواظبتشان باشند. یکی از مواظبت‌ها همین است که برای نوزاد اذان و اقامه می گوئیم. این همان بذری است که در ذهن این کاشته می شود و با تجربیات زندگی و تربیت بعدی پدر و مادر و اقوام و جامعه درست می کند. حالا آمدیم اگر خدای نکرده پدر و مادر که به جای خود جامعه این تخم را آب ندهد، خشک می شود و از بین می رود. یا اگر زیادتز از اندازه‌ای که باید آب بدهد مثلاً بچّه‌ی شش هفت ساله را وادار کند که قرآن را حفظ کن، این خیلی برایش سخت است. این مثل زیاد آب دادن است. آب دارد می دهد ولی زیادتز از حد می دهد می پوسد، این است که باید به اندازه باشد. بنابراین، متأسفانه امروز به این مسائل نگاه نکردند، چون هر جامعه‌ای هر نحوه مدیریتی داشته باشد چه جوامع قبایل وحشی بیابان، چه حکومت‌های دموکراسی و چه حکومت‌های استبدادی، اینها همه باید انسان‌هایی را اداره کنند. به جای اینکه بگویند اینها باید آزادی باشد یا دموکراسی و... اینها به جای خود، مرحله‌ی دوم است. ولی مرحله‌ی اول این است که آن انسان باشد، البته همه چیز هم برمی گردد به همین، یعنی آن انسان باشد. باید آزمایشاتی در زندگی برای تربیت‌های انسانی به او بدهند تا انسان دربیاید. یک جامعه‌ی انسانی باید انسانی باشد، جامعه هم نه اینکه آنچه که می گویند ارشاد، فرد را اصلاح کند جامعه اصلاح می شود، نه! یکی از شرایط اصلاح یک جامعه این است که فرد را اصلاح کنند. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه ۱۳۹۰/۲/۲۸)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نور علی تاننده (محبوب علی‌شاه) شامل جزوات گفتارهای عرفانی (بیانات جلدات صبح) / شرح رساله شریفه پندصلح (تلفیق دو دوره آغاز شده در سال های ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ / شرح فریاشات حضرت سجاد علیه السلام (شرح رساله حقوق) / شرح فریاشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعه و منقح الحقیقه) / جزوات موضوعی (استجاره، خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده، حقوق مالی و عشیره، رفع شبهات با کزیده‌هایی از بیانات) / مکتب عرفانی (مجموعه پانچ به نامها) / مجموعه دستور العمل با و بیانیه‌ها / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم / گفت و گوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها، عرفان در کار اداری، سلوک عرفانی در دوره مدرن) منتشر شده است.

جهت عاارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید.